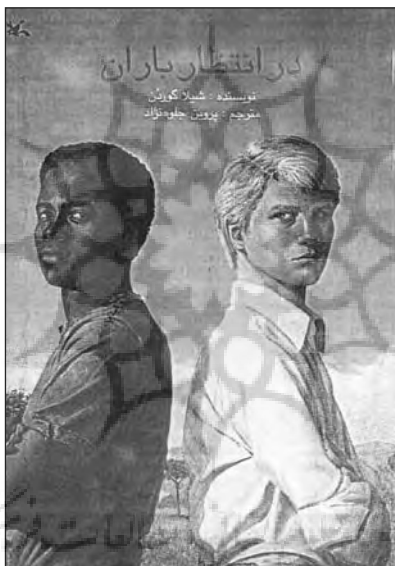


از جنون قوم مداری تا هویت چهل تکه



عنوان کتاب: در انتظار باران
نویسنده: شیلا گوردن
مترجم: پروین جلوه نژاد
ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
نوبت چاپ: چاپ اول ۱۳۸۲
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۲۷۶ صفحه
بها: ۱۴۰۰ تومان

○ مهدی طهوری

نمایش می‌دهد که با وجود همزیستی در کنار هم، هیچ وجه تعاملی ندارند. فرهنگ ذاتاً پدیده‌ای قابل تغییر و انتقال است، بدون آن که خاص بودن خود را از دست بدهد، اما هنگامی که روابط بین دو فرهنگ به حد کینه‌توزی می‌رسد، جنبه‌ای نامعقول و بسته به خود می‌گیرد و به «جنون قوم مداری» تبدیل می‌شود.

شیلا گوردن در داستان خود، این جنون قوم‌مداری را به خوبی به نمایش می‌گذارد و افراط‌ها، مبالغه‌ها و کجروی‌های مهارناپذیر سفیدها و سیاه‌ها را در ذهن تنگو، قهرمان داستان، به چالش می‌کشد.

تنگو سرانجام، به این نتیجه می‌رسد که برای سفیدها هم باید حق حیات قائل شد و ضدیت کورکورانه با نژاد سفید را کنار می‌گذارد. این پذیرش «دیگری»، نخستین گامی است که

شدم کتابی را بردارم که در نگاه اول، اصلاً مرا جذب نکرد.

وقتی شروع به خواندن داستان کردم، متوجه شدم با رمانی نوجوانانه، اما بدون ماجرا سروکار دارم. رمانی که طرح بسیار ساده‌ای دارد و نویسنده آرام آرام، در مناطق جغرافیایی دور و بر محل زندگی‌اش، به همراه شخصیت‌های خود قدم می‌زند. با وجود این، یک نفس ۲۷۵ صفحه را خواندم و خیلی هم لذت بردم.

امیدوارم که نوجوان‌ها هم این کتاب را بخوانند و لذت ببرند. در این کتاب، مسائلی به چالش کشیده می‌شود که دقیقاً مسائل تازه دنیای مدرن است؛ اگرچه زمان اتفاق حوادث، به قبل از ریاست جمهوری نلسون ماندلا و به دوران آپارتاید در آفریقای جنوبی بازمی‌گردد.

«در انتظار باران»، دو فرهنگ سفید و سیاه را

من برای نقد کردن کتاب، لزوماً به دنبال کتاب خوب نیستم. بیشتر در پی کتابی هستم که بتوانم با آن درگیر شوم. البته، دست یافتن به کتابی که با سلیقه‌ام جور دربیاید، اغلب خیلی مشکل است. معمولاً باید ده پانزده صفحه اول چند تا کتاب را بخوانم تا به کتابی برسم که دست کم می‌توانم به راحتی با آن پیش بروم. خیلی از این کتاب‌ها هم چنگی به دل نمی‌زنند، اما بالاخره می‌شود آن‌ها را خواند.

چند وقتی بود که با مشکل «یافتن کتاب برای نقد» مواجه بودم. هر کتابی دست می‌گرفتم، «حال» نمی‌داد و از تحریریه «کتاب ماه کودک و نوجوان» هم عقب بودم و دلم می‌خواست حتماً یکی پیدا کنم. بالاخره، بعد از چندین و چند دفعه رفت و آمد و کتاب پس دادن به دفتر تحریریه و جست‌وجو، با بی‌میلی مجبور

این نوجوان سیاه، برای ورود به دنیای جدید برمی‌دارد. او قرار است به کشور دیگری برود و تحصیلش را در آن جا ادامه بدهد. حالا که او از قوم‌مداری فاصله گرفته و فضای فرهنگی ذهنش را باز گذاشته است تا هنجارهایی جدا از هنجارهای آبا و اجدادی‌اش وارد آن شوند، باید خود را آماده کند تا کم‌کم به دنیایی دیگر وارد شود؛ دنیایی که در آن همه بینش‌های بشری، از کهن‌ترین و ابتدایی‌ترین تا جدیدترین و پیچیده‌ترین آن‌ها، اینک هم‌زمان و درنمایی شهر فرنگ وار عرضه می‌شوند و به قول داریوش شایگان: «هویت چهل تکه» و همزیستی سطوح گوناگون آگاهی^۱ شکل می‌گیرد.

اما پیش از آن، فرهنگ‌هایی که دو نوجوان سیاه و سفید قصه در آن قرار گرفته‌اند، تنها بیان‌کننده و تأیید‌کننده هویت‌ها و تفاوت‌هاست. فرهنگ‌هایی که پویایی‌شان را از دست داده‌اند و به منزله سدی به تعارض و اختلاف منجر شده‌اند. از ابتدا تا انتهای داستان، تنگو (سیاه) و فیریکی (سفید)، با آن که با هم بزرگ شده‌اند، اما حتی یک بار هم نمی‌توانند با هم مکالمه کنند. آن‌ها حرف می‌زنند، اما هرکسی فقط حرف خودش را می‌زند. تنها ثمره مکالمه آن دو، این است که بعداً درباره حرف‌های هم فکر می‌کنند. با وجود این، هر دو فرهنگ نیز در حال تغییرند. بسیاری از سفیدها به تبعیض نژادی معترضند و معتقدند که باید آزادی را به سیاه‌ها برگردانند. البته، حتی آن‌ها هم در برابر مساوات ایستادگی می‌کنند، چرا که مساوات باعث از دست دادن بخش عظیمی از ثروت آن‌ها خواهد شد. بیشتر سیاه‌ها تندرو هستند و به جز ضدیت با سفیدها، به چیز دیگری فکر نمی‌کنند. البته همین اعتراض آن‌ها، انعطافی است که در برابر سنت نشان می‌دهند؛ زیرا سنت آن‌ها، سنت ستم‌پذیری است.

در فرهنگ سفید پوستان مسیحی، مسیحیت جایگاه ویژه‌ای دارد. آن‌ها برای استفاده از مذهب، به منظور سرپوش گذاشتن به سلطه خود، سیاهان را «کافر» می‌نامند و استثمار خود را این گونه توجیه می‌کنند. در واقع، کم و بیش در همه جای دنیا، از مذهب برای نفی دیگران سوء استفاده می‌شود و غایت این سوء استفاده، در تبعیض نژادی متبلور است.

سیاهان نوجوان در حال شکستن تقدیر صدها ساله خود هستند، اما سیاهان بزرگسال تن به تقدیر داده‌اند. در این تقدیر، حضور آدم‌ها در میان حضور چیزهایی محدود شکل می‌گیرد. به جز اشیا چیز دیگری برای یافتن معنا وجود ندارد. آن چه حاضر است، شکلی برای ظهور می‌یابد و فقط چیزی را می‌توان دید که پیش چشم باشد. اما

تنگو این تقدیر را می‌شکند. او ابتدا به دنیای کتاب‌ها راه می‌یابد و از آن چه در پیش چشم است، فراتر می‌رود. در گام بعدی، او سفر به ژوهانسبورگ را برمی‌گزیند و بعد از آن نیز به سمت افق‌هایی تازه‌تر در دنیاهای دیگر می‌رود.

این اثر، چنان خوب ما را با دنیای خود آشنا می‌کند که به راحتی می‌توانیم منظره مزرعه و حتی تاحدودی شهرک را به خاطر بسپاریم. نویسنده در پیشبرد داستان خود، ابتدا به طبیعت و رابطه انسان‌ها با آن می‌پردازد؛ طبیعتی که، هم سفیدها و هم سیاه‌ها به بهترین شکلی از ارتباط با آن لذت می‌برند. سپس به دنیای درون آدم‌ها می‌رود و از طریق فکر آن‌ها، مسائل را جدا می‌کند. آن چه فیریکی می‌اندیشد، کاملاً طبیعی و برآمده از واقعیت جلوه می‌کند، اما آن چه تنگو می‌اندیشد، گاهی به شعر و بیانیه و مفاهیم اخلاقی پهلو می‌زند. البته تاحدودی علت این امر مشخص است. تنگو قهرمان نویسنده است و نویسنده تمام خواسته‌ها و آرزوها و حرف‌هایش را

شیلا گوردن در داستان خود،

این جنون قوم‌مداری را

به خوبی به نمایش می‌گذارد

و افراط‌ها، مبالغه‌ها و

کجروی‌های مهارناپذیر سفیدها

و سیاه‌ها را در ذهن تنگو،

قهرمان داستان،

به چالش می‌کشد

در شخصیت او می‌یابد. نویسنده از دیالوگ کمک می‌گیرد تا پرسش‌های خودش را مطرح کند. اغلب گفت‌وگوها در این داستان، حالتی دیالکتیکی دارد و شخصیت‌ها هنگامی که استدلال‌ها را تعقیب می‌کنند، به پرسش‌های حیاتی دامن می‌زنند. اوج این گفت و گوها، در واپسین صفحه‌های کتاب، خودش را نشان می‌دهد:

«تنگو، به خدا قسم همیشه راه و روش زندگی ما همین بود. قسم می‌خورم هیچ وقت غیر از آن چیزی به فکرم نرسید.

خب، از بخت بدت بوده، نه؟ خیلی دیر متوجه شدی، اما می‌بینی که زندگی می‌تواند شکل دیگری هم داشته باشد. حالا فیریکی روی زمین خوابیده و تنگوست که تفنگ به دست

دارد. همه چیز عوض شده، نه؟» این کتاب برای نوجوان‌ها نوشته شده و حضور بزرگ‌ترها در آن، خیلی کم‌رنگ است. حتی اغلب کسانی که دست به مبارزه می‌زنند، نوجوانند و به جز اشاره‌های خیلی محو، یادی از بزرگ‌ترها نمی‌شود. به نظر می‌رسد که در عالم واقع نیز وضع تقریباً به همین گونه باشد. نه این که بزرگ‌ترها در مبارزه حضور نداشته باشند، حضور دارند، اما باید پذیرفت که انقلاب برگرفته از احساس است. انقلاب کار نوجوان‌ها و شاعرهاست و شعر و احساس و شعار، در آن حرف اول را می‌زند. همین گونه است که شخصیت‌های مبارز داستان، حرف‌های نامعقولی درباره آینده آفریقای جنوبی می‌زنند و تصورات عجیبی دارند. آن‌ها می‌خواهند جای سفیدها را در ستمگری بگیرند و سفیدها را زیر دست و برده خود کنند!

شیلا گوردن، نامی است که بر پیشانی کتاب، به عنوان نویسنده حک شده است. خیلی ساده از متن کتاب می‌شد حدس زد که شیلا گوردن، حتماً باید سیاه‌پوست باشد. ضمن آن که او باید در آفریقای جنوبی نیز متولد شده باشد، اما در شناسنامه کتاب، چیز دیگری آمده است: داستان‌های آمریکایی. هنگامی که برای رفع این تناقض به اینترنت مراجعه کردم، متوجه شدم حدسم درست بوده و نویسنده دقیقاً یک زن سیاه‌پوست است که در آفریقای جنوبی بزرگ شده، اما اکنون ساکن آمریکاست.

این اثر از انسجام بسیار مطلوبی برخوردار است؛ آن قدر که بی‌شک آن را در قلمرو نظریه ادبیات کلاسیک جا می‌دهد. حوادث به دقت برگزیده شده است و همگی از دیدگاه دانای کل روایت می‌شود. داستان روندی مستقیم دارد و هیچ‌گونه بازی با زمان یا زبان در آن وجود ندارد. در واقع در این اثر، همه چیز دقیقاً سرجای خودش قرار گرفته است. اگرچه به هر روی می‌توان به بعضی از عناصر داستان حالتی تمثیلی داد، این تمثیل‌ها هم آن قدر رو هستند که بهتر است بگوییم تمثیلی در کار نیست (مثلاً تنگو تفنگ را به میان چوب‌های پوسیده پرت می‌کند).

بنابراین و در جمع‌بندی، به یقین می‌توان گفت که در انتظار باران، داستانی کلاسیک، زیبا، سراسر است و ساده است.

پی‌نوشت:

۱. شایگان، داریوش: افسون زندگی جدید - هویت چهل تکه و تفکر سیار - فاطمه ولیانی، چاپ دوم، تهران: ۱۳۸۰، ص ۱۰۸.
۲. همان، ص ۴۲۴.